

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

آیا جمله مشتمل بر غایت مفهوم دارد؟

بحث دوم این است که آیا جمله مشتمل بر غایت مفهوم دارد یا نه؟ اگر مولا فرمود «[أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ](#)»، یا «[يَجِبُ الصِّيَامُ إِلَى اللَّيْلِ](#)»، آیا دلالت بر انتفای وجوب بعد الغایة دارد یا ندارد؟ به مشهور اصولیین نسبت داده شده که در اینجا بر خلاف جمله وصفیه، قائل به مفهوم هستند. در میان فقها و قدما مرحوم سید مرتضی و مرحوم شیخ طوسی قائل بودند جمله دارای غایت، مانند جمله وصفیه مفهوم ندارد.

از این دو قول که بگذریم، مرحوم محقق خراسانی آقای آخوند، قائل به تفصیل هستند و بین موردی که غایت، غایت حکم باشد و موردی که غایت موضوع باشد، تفصیل داده‌اند؛ در «کفایه» نظرشان این است که اگر در موردی غایت، غایت حکم بود، مفهوم دارد؛ مانند: «[كُلَّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ](#)». اما در مواردی که غایت، غایت برای موضوع است، مانند آیه شریفه «[فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ](#)» که «[إِلَى الْمَرَافِقِ](#)» غایت برای «[أَيْدِيكُمْ](#)»، مرحوم آخوند می‌فرمایند که مفهوم ندارد. بعد از مرحوم آخوند تقریباً کثیری از اصولیین همین نظریه و همین تفصیل را پذیرفته‌اند.

وجه تفصیل مرحوم آخوند

به طور کلی وجه تفصیل مرحوم آخوند این است که در مواردی که غایت، غایت برای حکم است، اگر ملتزم شویم به این که غایت مفهوم ندارد، این غایت دیگر غایت نخواهد بود. هم از راه انسباق و تبادر، و هم از این راه که لغویت لازم نیاید (از وجودش عدم لازم نیاید)، اینجا غایت مفهوم دارد.

نظر مرحوم محقق حائری در وجه کلام آخوند

غیر از این دو وجه، وجه سوم نیز در کلمات برخی از بزرگان مثل مرحوم محقق حائری مؤسس حوزه ذکر گردیده است. مرحوم حائری در کتاب اصولی خود به نام «درر الفوائد» از کسانی هستند که ابتدائاً تفصیل مرحوم آخوند را پذیرفته‌اند، لکن در دوره‌های بعد، در حاشیه همین کتاب از آن نظریه عدول کرده و قائل شدند به این که غایت مطلقاً دارای مفهوم نیست. اما در وجه نظریه مرحوم آخوند که چرا در صورت غایت حکم بودن، ملتزم می‌شویم که غایت مفهوم دارد؟

می‌فرمایند: طبق مبنایی که مرحوم آخوند در باب معانی حرفیه قائل شدند به این که حروف و هیئات مانند اسماء، وضع و موضوع له و مستعمل فیه‌شان عام است، اگر در موردی غایتی، غایت برای حکم شد، معنایش این است که حقیقة الطلب مغیای به این غایت است؛ و دارای مفهوم است؛ به این صورت که اگر این غایت نباشد، دیگر حقیقة الطلب موجود نیست. بنابراین، طبق مبنای خود مرحوم آخوند، می‌گوییم حکم صیغه إفعال که هیئات دارای معنای عام هستند، اگر معنای عامشان مغیای به یک غایت شد، بعد از تحقق آن غایت، حقیقة الطلب منتفی می‌شود و از بین می‌رود.

اما اگر نظریه مشهور را قائل شویم که هیئات، وضعشان عام است و موضوع له شان خاص، و این که جزئی قابل تقیید نیست، در صورتی که بگوییم «إفعال الی کذا»، این جمله هنگامی می‌تواند غایت برای حکم واقع شود که برای حکم، مثل معانی اسمیه یک موضوع له عام قائل شویم؛ اگر موضوع له عام داشته باشد، قابلیت تقیید دارد و معنایش این است که حقیقة الطلب مغیای به غایت شده و بعد از تحقق غایت، مولا طلبی ندارد. بنابراین، طبق نظریه مشهور، غایت دیگر نمی‌تواند غایت برای حکم باشد.

اشکالات کلام مرحوم آخوند

این وجه کلام مرحوم آخوند طبق آنچه که مرحوم حائری بیان فرموده و طبق آنچه که مرحوم نائینی ذکر کرده‌اند و علاوه بر انسبایی که مرحوم آخوند ذکر کردند، اینجا باید این نکته را بیان کرد که اولاً ما در بحث معانی حرفیه، ثمره مترتب بر کلام مشهور—(معنای عام قابلیت تقیید دارد و معنای جزئی قابلیت تقیید ندارد)—را انکار کردیم و گفتیم تحقیق این است که اگر حروف و هیئات دارای معنای جزئی هم باشند، قابلیت تقیید دارند؛ از نظر اطلاق و تقیید فرقی نمی‌کند که بگوییم یک معنای عامی است یا یک معنای خاص. تحقیقش در مباحث گذشته، در بحث معانی حرفیه که خیلی مفصل مطرح کردیم، گذشت. ثانیاً در بحث مفهوم غایت می‌بینیم که مشهور قائل به مفهومند و فرقی نگذاشته‌اند بین این که غایت، غایت برای حکم باشد یا غایت موضوع باشد؛ سؤال این است که از یک طرف، مشهور قائلند که غایت مفهوم دارد و از طرف دیگر، می‌گویند حکم و صیغه إفعال معنای جزئی دارد. بنابراین، طبق نظر شما (مرحوم آخوند)، اگر کسی این مبنا را قائل شود که معانی حرفیه، معانی جزئی‌ه‌اند، دیگر غایت برای حکم معقول نیست.

چطور بین این دو جمع کنیم و بگوییم اگر غایت، غایت برای حکم بود و حکم معنای کلی داشت، مفهوم دارد؟ خوب این نظر مرحوم آخوند؛ اما طبق نظر مشهور، چگونه بین این دو مطلب جمع کنیم؟ از یک طرف، مشهور می‌گویند غایت مطلق مفهوم دارد؛ و از طرف دیگر حکم و هیئت إفعال را دارای یک معنای جزئی می‌دانند، و قائلند که معنای جزئی قابلیت تقیید ندارد، پس باید بگوییم راه اثبات غایت، این راهی که در کلمات مرحوم نائینی و مرحوم حائری ذکر شده است (مبنی بر آن که اگر غایت، غایت برای حکم باشد، چون هیئت افعال معنای کلی دارد، پس مفهوم دارد)، نیست. بنابراین، باید بگوییم دلیل مشهور بر مفهوم غایت، دلیل دیگری است و هیچ ارتباطی به این ندارد که موضوع له هیئت را کلی بدانیم یا جزئی.

نظر مرحوم محقق حائری در عدم مفهوم غایت

عرض کردیم مرحوم محقق حائری در حاشیه «درر» از نظری که در متن دادند، عدول کرده و فرمودند غایت مطلقاً مفهوم ندارد، چه غایت غایت حکم باشد و چه غایت موضوع. دلیلش را این گونه می‌فرمایند که در جایی که غایت حکم است و حکم هم معنای عام دارد، می‌گوییم معنای عامش حقیقة الطلب است و این حقیقة الطلب مغیا شده به یک غایت؛ برای مفهوم باید انحصار را اثبات کنیم و بگوییم این قید، قید منحصر است برای مغیا، همان طور که در جملات شرطیه، برای اثبات مفهوم نیاز به انحصار داشتیم.

مرحوم حائري مي فرمايند چنين انحصاري وجود ندارد؛ مثال مي زنند که اگر مولا گفت «**إجلس من الفجر الي الزوال**» ، و بعد از چند دقيقه ديگر گفت «**إن جاء زيد إجلس من الزوال الي الغروب**» ، آيا عرف مي گويد بين اين دو منافات وجود دارد؟ اگر بخواهيم بگويم «**إجلس من الفجر الي الزوال**» مفهوم دارد، مفهومش اين است که بعد از زوال جلوس وجوب ندارد؛ اين مفهوم با منطوق جمله دوم بايد منافات داشته باشد، در حالي که عرف بين اين دو منافاتي نمي بيند. حال، که منافاتي وجود ندارد، کشف مي کنيم که اگر غايت، غايت براي حکم هم باشد، مفهومي وجود ندارد.

اشکال بيان مرحوم حائري

اين بيان مرحوم محقق حائري اعلي الله مقامه الشريف به نظر مي رسد که مخدوش است؛ به اين بيان که ما در جايي که مي گوييم یک چيزي غايت براي حکم است، مي خواهيم بحث کنيم که در جمله مثلاً «**إجلس من الفجر الي الزوال**» از کجا اولاً بگويم «الي الزوال» غايت براي وجوب است؟ ممکن است غايت براي متعلق (جلوس) باشد؛ و ثانياً در اين مثال، ممکن است قرينه اي وجود داشته باشد که سبب مي شود عرف در اينجا مفهوم گيري نکند ولاً اگر مولا از اول گفته بود «**إجلس من الفجر الي الزوال**» ، مأمور هم در زمان زوال بلند مي شد مي رفت.

اگر در همين مثال هم بگويم غايت، غايت براي حکم است، به نظر ما عرف مفهوم را به خوبي مي فهمد؛ منتهي جمله دوم اگر آمد، خود جمله دوم قرينه است براي اين که جمله اول مفهوم نداشته باشد. بنابر اين، اين بيان را نمي توان بيان تامي دانست. **نتيجه** آن که در موردی که غايت، غايت حکم باشد، به اين نتيجه مي رسيم که عرف در جايي که غايت، غايت حکم است، قطعاً مفهوم را استفاده مي کند.

بحث مفهوم در مواردی که غايت، غايت موضوع باشد

اما جايي که غايت، غايت موضوع است، مثلاً مولا فرمود: «**فاغسلوا وجوهكم وأيديكم الي المرافق**» که «الي المرافق» غايت براي «أيدي» است؛ «أيدي» عنوان موضوع دارد و حکم وجوب است. يا در مواردی که غايت، غايت براي متعلق باشد، مثل آنجايي که مولا مي فرمايد «**أَتَمُّوا الصيام الي الليل**» ، که بگويم «الي الليل» غايت براي «اتمام» است که متعلق براي وجوب است؛ يعني «**يجب اتمام الصيام الي الليل**» .

محققين در اين دو مورد قائلند که غايت مفهوم ندارد. دليلشان اين است که اين موارد به مفهوم وصف ملحق است. مي فرمايند در باب مفهوم وصف، مقصود ما از وصف، یک وصف به اصطلاح ادبائي نبود؛ بلکه مي گفتيم وصف يعني آنچه که قيد موضوع است، مي خواهد وصف اصطلاحي باشد، يا حال باشد، يا تميز باشد و يا ظرف باشد، (ظرف در اصطلاح ادبا که از آن در «الي و حتي» تعبير به غايت مي کنيم). پس در جايي که غايت، غايت متعلق است يا غايت موضوع، چون قيد، قيد براي موضوع است و قبلاً در مفهوم وصف گفتيم که اگر مولا حکمي را براي موضوع مقيد به یک قيدي فرمود مانند آن که بگويد إکرام عالم عادل واجب است، مفهومش اين نيست که اکرام عالم غير عادل واجب نيست؛ بلکه عنوان مفهوم وصف را دارد. لذا، مي گویند اگر غايت، غايت متعلق يا موضوع شد، داخل در مفهوم وصف مي شود؛ حال، اگر کسی مفهوم وصف را معتبر بدانند، در اينجا نيز بايد قائل به مفهوم شود وگرنه در اينجا نيز مفهوم نخواهد داشت.

نکته‌ای در تحقیق این مطلب وجود دارد مبني بر آن که آیا قيودي که به موضوع مربوط است، آیا بازگشتش به قيد الحكم نیست؟ اگر در جائي نسبت موضوع به حکم، نسبت علت به معلول است، (موضوع بمنزلة العلة است براي حکم و حکم بمنزلة المعلول است)، چگونه معقول است که بگوئیم موضوع مقيد است اما حکم مقيد نیست؟ مخصوصاً مرحوم محقق نائيني در اصولشان زياد روي این معنا تکیه دارند که هر شرطي که شرط موضوع است، برمي گردد به حکم و هر قيدي که قيد موضوع است، برمي گردد به حکم. حال، تعجب این است که چطور در اینجا، باز مرحوم نائيني تأکید دارند روي این معنا که اگر چیزی غایت براي حکم شد، مفهوم دارد؛ اما اگر غایت براي موضوع شد، مفهوم ندارد؟ قيد الموضوع که اختصاص به شرط اصطلاحي ندارد و به حکم برمي گردد.

و ظاهراً این مطلب، مطلب درستي است؛ و اگر مطلب درستي شد، دیگر باید در مقابل مرحوم آخوند، مرحوم نائيني و مرحوم آقاي خوئي و دیگران ايستاد و گفت که جمله داراي غایت مفهوم دارد. ظاهراً نظر شريف امام رضوان الله تعالي عليه نیز این است که ما مطلقاً بگوئیم جمله‌ای داراي غایت، مفهوم دارد. و عرف از جمله داراي غایت، مفهوم را مي فهمد؛ مگر جايي که قرينه بر خلافش باشد. اما جايي که قرينه بر خلاف نیست، چه غایت حکم باشد و چه غایت موضوع، آنجا عرف مفهوم را مي فهمد. نکته‌ای نیز اینجا در کلمات وجود دارد که از کجا بفهمیم در یک جمله‌ای، غایت، غایت حکم است یا غایت متعلق است و یا غایت موضوع؟

روشن است که نیاز به قرينه دارد؛ و در هر موردی تابع قرينه هستیم. پس، نتیجه این شد که طبق این مبنا که قيود موضوع تماماً به حکم برگشت مي کند، چاره‌ای نداریم که بگوئیم لافرق در این که غایت، غایت حکم باشد و یا غایت موضوع؛ در هر دو باید قائل به مفهوم شویم. و عجیب این است کسانی که در بحث مفهوم شرط قائل بودند به این که جمله شرطیه مفهوم ندارد، عده‌ای از آنها در بحث غایت قائلند به این که جمله مشتمل بر غایت مفهوم دارد. منظور این است که در میان مفاهیم، بحث مفهوم غایت از نظر داشتن مفهوم، طرفدار زیادی دارد؛ هم در بین قدما و هم در بین متأخرین. والسلام.